

زمینه‌های تبلیغاتی تشیع در شمال ایران

با نگاهی به کتاب جامع الأمثال
تألیف محمد بن حاجی کامران استرآبادی



دکتر رسول جعفریان*



یادداشت

مطلبی که در ادامه خواهد آمد، تلخیصی است از مقدمه‌ی کتاب «کاربرد داستان-تاریخ در تبلیغات مذهبی» تألیف دکتر رسول جعفریان. وی در مقدمه‌ی مفصل این کتاب به تعریف و نقش تاریخ داستانی پرداخته و ضمن این‌که آثار مبتنی بر این شیوه را منطبق بر تاریخ رسمی و مکتوب نمی‌داند، بر نقش تبلیغاتی آن تأکید می‌ورزد. دکتر جعفریان با بررسی سه کتاب در موضع انساب سادات که همگی در یک بازه‌ی زمانی (پیش از صفویه) و در جغرافیای مازندران و استرآباد نگاشته شده‌اند، این تألیفات را محصول تحولی می‌داند که از نیمه‌ی دوم قرن نهم هجری در مازندران مرکزی و شرقی در حال وقوع بوده است. آن‌چه در ادامه می‌خوانید بررسی زوایای محتوایی- تاریخی کتاب «جامع الامثال» تألیف محمد بن حاجی کامران استرآبادی است.

* پژوهشگر تاریخ
تشیع و استاد گروه
تاریخ دانشگاه تهران

تحلیل محتوایی جامع‌الامثال: نگاه کلی

جامع‌الامثال، رساله‌ای منظم در وقایع تاریخ اسلام با نگاه ویژه‌ای در ترکیب میان تاریخ اهل بیت با بقایای تاریخ ساسانی و نقش‌آفرینی سادات، هم‌زمان با دشمنی‌های آل مروان و آل عباس و برخی از هم‌پیمانان آن‌هاست. در این رساله، وجه تاریخ بر نسب برتری دارد اما به هر حال، از همان سنخ «داستان - نسب» می‌تواند باشد.

در این اثر، و از زاویه تاریخی، دو جبهه در برابر هم قرار گرفته‌اند، نخست اهل‌بیت و سادات که به همراه باقی‌مانده شاهزادگان ایرانی و نسل‌های بعدی، کنار هم قرار دارند، و در آن سوی، آل مروان و آل عباس، همراه با برخی از هم‌پیمانان آن‌ها که در مواردی نام یا قومیت آنان به میان آمده است، هستند.

اما پیش از آن لازم است اشاره کنیم که مقدمه این رساله، شرح مفصلی است از چگونگی این رساله، و نیز ابواب ده‌گانه آن، و همین است که به طور کلی، آن را از سایر بحرالانساب‌ها جدا می‌کند.

جامع‌الامثال، مؤلف دارد و آن شخصی است که در این مقدمه به نام «محمد بن حاجی کامران استرآبادی» نامیده شده است. او پس از یاد از حمد و ثنای خداوند و صلوات بر محمد و آوردن تعبیر «صلوات‌الله علیه و آله و اصحابه». از خود یاد کرده و حکایت تألیف این کتاب را بیان می‌کند. شبی در فکر بوده و می‌اندیشیده که چه کند. این‌جا، دو پاراگراف، کاملاً ادبی است، و مقصودش نگارش متنی است که به عنوان تحفه به دربار رستم‌دار اهدا کند: «چون بدین عالی آستان رسیدم، عزم جزم کردم که خود را در سلک دعاگویان دارم، و از مجلس خدام با احترام او فایده بردارم. تحفه می‌بایست که تا از این سعادت بهره‌مند و بدین دولت ارجمند گردم، مصلحت بهتر از این ندیدم و تحفه بهتر از این نپسندیدم که رساله سازم از احوال بزرگان کریم و نامداران قدیم مجلس سخن پردازم».

در این‌جا، فهرستی از این رساله را که در ده فصل است، به‌دست داده، فهرستی که می‌توانیم تصور کلی خود را از رساله به‌دست آوریم:

فصل اول: در حالت‌ها که بعد از وفات حضرت سرور کاینات واقع شده بود با صحابه او.

فصل دوم: در ذکر حالات پادشاه یزدجرد و فرزندان او بالاخصتصار.

فصل سوم: در القاب مردم که در این ولایت‌اند.

فصل چهارم: در واقعه‌ای که بعد از قتل عثمان واقع شده بود.

فصل پنجم: در سبب آمدن لشکر یزید به دارالمرز.

فصل ششم: در ذکر اهل بیت رسول که از جور اعدای در این ولایت آمدند.

فصل هفتم: در القاب امت محمد که سنی و شیعه‌اند و غیرهم.

فصل هشتم: در تقدیر اسامی خلفای شیعه و سنی.

فصل نهم: در بیان آن‌ها که هر امامی را که شهید کرده‌اند.

فصل دهم: در کنیه‌ی جماعت صلاحیان که ایشان چه کسانی که خود را به سادات نصب می‌کنند و غریب‌زاده‌ها».

در این جا می‌گوید که این کتاب را از «چهار کتاب مشهور استخراج» کرده است: اول یزدجرد، دوم تواریخ سقیفه صحابه، سوم بحرالانساب سادات، چهارم از کنبه‌الانساب». در این صورت، بحرالانساب یکی از منابع اوست. این کدام بحرالانساب است؟ طبعاً باید بحرالانسابی باشد که بر اساس نگره طبرستانی نوشته شده و از نظر محتوا، با این اثر نزدیک است.

فضای تاریخی و زمان تألیف

چه ویژگی در این برهه تاریخی وجود داشته که او سعی می‌کند، کتابی درباره تاریخ اهل بیت بنویسد، آن هم با شیوه خاصی که ویژه ادبیات دینی این دوره منطقه رستمدر است؟ این ادبیات، به گونه‌ای است که به تدریج، جامعه مذهبی، از تسنن ایرانی که خودش یک پا شیعه است، فاصله گرفته، به سمت تشیع پیش می‌رود. این تحولی است که در نیمه دوم قرن نهم در مازندران مرکزی و شرقی در حال رخ دادن است. در واقع، طی قرون متوالی، حضور سادات در این نواحی، بذر تشیع را کاشته بود، و برخی از شهرها، کلاً یا جزءاً در اختیار امامیه یا زیدیه بود، اما از قرن نهم، تحول تازه‌ای شروع شد به طوری که از یک سو، سیدقوام‌الدین مرعشی، از سوی دیگر آل‌عماد در شرق مازندران، و هم‌زمان، سلسله پادوسپانی در رستمدر و نواحی نور، به بسط امامی پرداختند. درباره وضعیت تشیع در رستمدر و نواحی آن در مقدمه نیل‌المرام (از عبدالرحیم رستمدری) توضیح کافی داده‌ام، این که چطور در میانه قرن نهم، این منطقه، به تشیع گروید و تلاش کرد تا به تقویت مبانی شیعه امامی بپردازد (نیل‌المرام، «مقدمه» به کوشش رسول جعفریان، قم، مورخ، ۱۳۹۵). (گزارشی هم درباره فتح قلعه نور توسط شاه‌عباس در کلک و کتاب: ۲۵۸/۳ - ۲۶۱ نوشته‌ام، که متعلق به یک سلسله شیعی همین نواحی رستمدر است). (نیز گزارشی با عنوان سندی دیگر از تشیع سلسله پادوسپانی نور «شاخه اسکندری» در نیمه دوم قرن نهم، در کلک و کتاب: ۵۸۶/۳ - ۵۹۵).

از سوی دیگر، حاکمان این دیار، غالباً و از قدیم مدعی آن بودند که از نسل پادشاهان قدیم ایرانی‌اند. بسیاری از این امیران، در قرون بعدی، هم‌چنان نام‌های ایرانی، مشابه نام شاهان ساسانی داشتند، چنان که مثلاً در قرن هفتم، شاهد امارت تاج‌الدوله یزدجرد بن شهریار در مازندران هستیم (تاریخ طبرستان، ص ۳۶). چنان که همین یزدجرد، نام کیخسرو را برای فرزندش برگزید و پس از وی پادشاه بود. ظهیرالدین مرعشی در بیان انساب ملوک رستمدر این اسامی را می‌آورد: ملک کیومرث بن بیستون بن گسستم بن تاج‌الدوله زیار بن شاه کیخسرو بن شراکیم بن نماور بن شهریار بن باحر بن زرین کمر بن فرامز بن جمشید بن ... بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن یزدجرد بن ... شاه آبتین بن همایون بن جمشید بن طهورث ... بن سیامک بن مشی بن کیومرث بن ابوالبشر (تاریخ طبرستان، ص ۵۹). فارغ از نام، سلسله‌های محلی مازندران تا دماوند و از ری از یک سو و گیلان از سوی دیگر، همه از عقباب امیران و فرزندان دوره ساسانی و حتی برخی از دوره اشکانی بودند. سلسله‌هایی مانند قازنیان، باوندیان، کیوسیه، اسپهبدیه، کینخوازیه، پادوسپانان، دابویهیان از همین دست هستند (شرحی مختصر درباره آن‌ها را بنگرید در مقدمه دکتر مشکور بر تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی، صص ۲۰ - ۳۰).

بنابراین، امارت محلی امیران این ناحیه، با سلسله‌های کهن، کاملاً پیوند خورده بود و اکنون باید تاریخ اهل بیت، به‌گونه‌ای ورق بخورد، که با سلسله ساسانی و در واقع امیران حاکم در مازندران که از دیرباز متحدان سادات بوده‌اند، همخوانی داشته باشد. نویسنده می‌خواهد، تاریخ ظلم و ستمی که بر آل رسول رفته را بیان کند و این تاریخ را به نوعی با خاندان یزدجرد مرتبط کند، و دشمنان ایران را از بنی مروان و آل عباس، و بنی تمیم در جبهه مقابل قرار دهد: «از واقعه‌ای که بعد از وفات سرور کاینات اعدای دین با اولاد رسول ربّ العابدین به ظهور رسانیدند، و برخی از احوال فرزندان پادشاه یزدجرد که از شاهان عجم بود، بگویم، و شمه‌ای از هر طایفه که در این ولایتند، از سادات و موالی و شیعیان و دوستان آل محمد که از جور یزید و بنی امیه و بنی مروان و بنی تمیم و بنی عباس در این دارالمرز رستمدر و آمل و ساری آمدند، و پناه به فرزندان پادشاه یزدجرد آوردند و حرام‌زاده‌ها، ایشان را در عقب می‌آمدند، و شهید می‌کردند، مجلس سخن بیارم، و چون عقد جواهر در رشته تقریر و در سلک تحریر در کشم، و نثار مجلس خدام با احترام پادشاه عالیجاه عالم پناه خسرو نصرت قرین و ظفر قران، واسط امن و امان و شمع خاندان مصطفوی، چراغ دودمان مرتضوی شعر: شاهان که در بسیط زمین فرّ دولتش / آوازه عدالت نوشیروان دهد».

این تحفه باید تقدیم به یکی از امیران رستمدر می‌شد که وی از او با این تعبیر یاد کرده است: «مظفرالدین ابوالغازی سلطان امیر شمس‌الدین بن سلطان کمال‌الدین محمد». و این جا نام رساله را به صراحت می‌آورد و این که «و بدین جواز سر از چرخ برین برافرازم؛ باشد که از مطالعه این رساله که نامش جامع‌الامثال است، به خواطر شریف ملازمان با احتشام او عبور کنم، و بدین امید رساله وضع کرده‌ام که اگر به مطالعه شریف برسد، هرآینه مستحق و پسندیده خواهد بود». نکته‌ای در ادامه دارد که ما را با ابوطاهر نامی که در نسخه‌های بحر الانساب آمده، بیشتر آشنا می‌کند. در مقدمه برخی بحر الانساب‌ها آمده که کتاب در مسجد الاقصی بوده، و توسط یکی از سادات با نام ابوطاهر به سبزواری آورده شده و بعدها که او در گذشته، توسط علم‌الهدی به فارسی یا عجم در آمده است.

اما این جا در مقدمه چنین می‌خوانیم: «اما بعد؛ این نسخه از خط امام شریف ابی‌برکات به خط عربی بود در میان سادات رضوی که در آهنگ لار هزیمت مأمون رشید آمده بودند، و در تقیّه مانده بودند، پیش ایشان بود. و این رساله را سیدالسادات و الاشراف امیر سیدیحیی بن جمال‌الدین بن ابوطاهر بن عماد بن عمران بن موسی بن محمدتقی بن علی موسی الرضا بن حسین بن علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمنف بن نضر بن کلاب بن مره بن کعب بن نوی بن غالب بن مالک بن نضر بن کنانه بن حزیمه بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اذ بن اد بن یسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم پیغمبر علیهم‌السلام بیرون آورد، و لفظ عربی به لفظ پارسی گردانید، و سلسله خود را جدّ به جدّ روشن گردانید». آیا ابوطاهری که در این جا، در سلسله نسب آمده، همان ابوطاهری است که نسخه بحر الانساب را به سبزواری آورده است؟ مهم این است که در این جا هم از متنی عربی

یاد می‌شود که به فارسی درآمده است. ممکن است این یک رویه در این زمینه باشد تا مثلاً اعتبار این متن به دلیل داشتن متن عربی، در اذهان، تقویت شود، اما اصل و اساسی نداشته باشد. به گفته نویسنده، این نسخه، به امانت و در تقیه در این ناحیه بوده تا زمان امارت یکی از سلاطین این نواحی با نام سعدالدوله و الدین اردشیر بن قباد بن دیوبند... ظاهر شده است: «این نسخه را به اسم امانت بنهاد تا هرگاه که اولاد او از تقیه به درآیند، اظهار این معنی توانند کرد تا زمان سلطان السلاطین سلطان سعدالدوله و الدین اردشیر بن قباد بن دیوبند بن فریورز بن اسکندر بن تاج‌الدوله بن ایرج بن هرمز بن کیخسرو بن کیومرث بن شاه غازی بن یزدجرد...» در این وقت بود که «این نسخه را به سید لار بیرون آوردند و اظهار کنیه و نسب خود کردند، و در بعضی در همان جا خفیه بماندند، و فرزندان ایشان در این کوه پایان متوطن شدند».

نویسنده از این جا وارد تاریخ می‌شود. این سعدالدوله، کیست؟ به گفته او «سلطان سعدالدوله در تخت ساری پادشاه بود، همان جا متوفی شد، و قبر وی آن‌جاست در موضعی که آن را چال‌باغ گویند، معروف است به گنبد یکتا». ظاهراً نامی از این امیر در منابع دم دستی نیامده و باید کاوش‌های بیشتری در این باره کرد. همین مسأله درباره نام‌هایی مانند چال‌باغ یا گنبد یکتا هم وجود دارد.

پس یک ارتباط سریع از زمان یزدجرد و زمانی که «کیخسرو پادشاه ساری بود و هرمز پادشاه آمل» دارد به دوره‌های دیگر صورت گرفته است. این مسیر ادامه یافت تا آن که «فرزندان کیخسرو و هرمز بیرون آمده بودند تا زمان ملک مازندران، جلایی و جلویی به اتفاق یکدیگر این ممالک را از دست ملوک بازگرفتند و حاکم شدند و مدتی در تصرف ایشان بود تا زمان سلطان محققین و العارفین سیدالسادات و الاشراف میرسیدقوام‌الدین ابن امیرسیدصادق - علیه‌الرحمه - که خروج کرد، و این ملک را از دست ایشان بیرون آورد». این جا تاریخ معین می‌شود و این زمان میرسیدقوام‌الدین است. اشاره بعدی او به چلابیان [چلاویان] است که به گفته وی از نسل مسیب خزاعی اند که در داستان‌های مربوط به کربلا و پس از آن، منتقم خون امام حسین (ع) است و بطلان‌نامه مربوط به اوست که منتشر هم شده است. بعد از این وارد فصل‌های دهگانه خود می‌شود.

یاد از میرقوام‌الدین (م ۷۸۱) از نشانه‌های تاریخی این متن است که این متن در قرن نهم هجری نوشته یا تحریر جدید شده است. داستان تقابل چلاوی‌ها با سیدقوام‌الدین در این جا، انعکاس دارد. می‌دانیم که سیدقوام، فعالیتش را از سال ۷۵۰ در قالب یک زاهد عابد آغاز کرد و از سال ۷۶۱ تلاش کرد تا فعالیت سیاسی - نظامی خود را آشکار کرده و بر مازندران حکومت کند. گفته حافظ‌ابرو می‌تواند روشن‌نگر این برهه تاریخی باشد: «از حوادث این سال یکی خروج امیر قوام‌الدین بود در ولایت مازندران و قصه او چنان استماع افتاده است که امیر افراسیاب جلاوی در آن تاریخ حاکم مازندران بود، و امیر قوام‌الدین که انتهای نسب خود با امام حسن عسکری - علیه‌السلام - می‌برد مردی زاهد و گوشه‌نشین و دعوی ریاضت و عبادت کردی، در حوالی آمل به قریه دابویی متوطن بود و مریدی چند از مردم مازندران معتقد او گشته، و ملازم می‌بودند، امیر افراسیاب نیز مرید و معتقد او گشت و او را بدان سبب تبع انبوه و معتقدان بسیار پیدا شدند، و کار او رونق و رواجی

تمام گرفت تا به حدی که دیو طمع بیضه در دماغ او نهاد که ملک مازندران مسخر گرداند و این داعیه در ضمیرش جای گیر شد. امیر افراسیاب پیوسته از روی اخلاص و اعتقاد به زیارت او آمدی از کید و مکر او غافل و در حق او هرگز گمانی به جز نیکی نبردی تا در شهر سنه احدی و ستین و سبعمایه سیدقوام‌الدین با جمعی که محرم او بودند، این راز در میان نهاده مواضعه کردند، و فرصتی نگاه داشته به وقتی که امیر افراسیاب به دیدن او آمد چند کس را در کمین نشانده بود امیر افراسیاب را با جماعتی که مصاحب او بودند به قتل آورد و حکومت مملکت مازندران از سنوران تا رستمدرار به دست فروگرفت» (زبدةالتواریخ «تهران، ۱۳۸۰»: ۳۱۳/۱). منازعات بعدی میان چلاوی‌ها و سیدقوام و جنگ‌های متعدد، باید در ذهن مردم این ناحیه تا یک قرن بعد از آن هم مانده باشد. مرگ سیدقوام در سال ۷۸۱ در آمل بود و مقبره وی به عنوان میربزرگ باقی ماند. شرح این وقایع را ظهیرالدین مرعشی که خود از اعقاب اوست، در آثارش آورده است.

اما یک اشاره تاریخی دیگر، و آن این که در مقدمه، می‌گوید که نسخه این کتاب در اختیار شریف ابوالبرکات و به عربی بوده، و در اختیار سادات رضوی که پس از شهادت امام رضا(ع) توسط مأمون به هزیمت کشانده شدند. آن‌ها در آهنگ لار به صورت تقیه ماندند و این نسخه نزد آنان ماند. نسخه توسط سیدالسادات امیر سیدیحیی بن جمال‌الدین، بیرون آورده شده و «لفظ عربی به لفظ پارسی گردانید» و هدفش آن بود تا «سلسله خود را جد به جد روشن» گرداند. نسخه به رسم امانت نزد خاندانش گذاشت تا وقتی از تقیه درآمدند آن را آشکار کنند، و این کار زمان سلطان سعدالدوله و الدین اردشیر بن قباد بن دیوبند... فراهم آمده است. این سعدالدوله در «تخت‌گاه ساری بوده» و «در عصر او، این نسخه را به سید لار بیرون آوردند». این سعدالدوله، به گفته نویسنده این کتاب در ساری بود «همان جا متوفی شد، و قبر وی آنجاست در موضعی که آن را چال‌باغ گویند، معروف است به گنبد یکتا».

نویسنده در شرح حال این سعدالدوله که از نسل یزدجرد است، اشاره کوتاهی دارد که وی از نسل شاه‌غازی، فرزند یزدجرد است که «اول کسی [بود] که از فرزندان او اسلام اختیار کرد» و «در رکاب حضرت شاه مردان مردانگی کرده بود». و دو پسر طلحه و دو پسر زبیر را هم کشت. این نقطه اتصال خاندان یزدجرد با خاندان امام علی است که تا روزگاری که این کتاب تهیه شده، ادامه دارد. گروهی دیگر از خاندان‌های محلی هم چلاویان بودند که از نسل مسیب خزاعی بودند و آن‌ها هم مانند سادات به حدود دارالمرز آمدند «و خود را به فرزندان پادشاه یزدجرد رسانیدند، و شاهزاده‌ها ایشان را در این کوهپایه‌ها نماند، و رعایت خواطر نمودند». این گروه، پس از ضعف فرزندان یزدجرد، امیران محلی شدند.

این اشارات، به نوعی تحلیل تاریخی برمی‌گردد که در کل این دوره هزارساله، به طور کلی، از واقعیت تاریخی بی‌بهره نیست، گرچه در جزئیات تاریخی، انطباق جدی با رویدادهای مذکور در کتاب‌ها ندارد. سادات، خاندان‌های عرب خزاعی، و امیران یزدجردی سه گروه از حاکمان محلی هستند که از لحاظ مذهبی در کنار همند، گرچه گاه با یکدیگر منازعه دارند. برابر آن‌ها

لشکر یزید، مروانیان و عرب بنی تمیم و گاه متحدان آن‌ها مانند طغرل و جز این‌ها هستند که در جای‌جای اسم‌شان به‌میان می‌آید.

به‌طور کلی چنین باید فرض کرد، در این دوره، کتابچه‌های چندی به نام بحر الانساب یا مانند همین رساله جامع الامثال نوشته شده که در آن‌ها سعی شده است تا درباره مذهب‌هایی که متناسب با وضعیت مازندران و گیلان است، ایده‌ای را ارائه دهد. در این‌جا، دو گروه امیران بازمانده از نسل ساسانیان قدیم، و سادات از نسل رسول (ص) در سیاست نقش دارند و هر کدام متحدانی از عرب و غیرعرب هم دارند. تاریخ مذهب‌هایی مورد نظر این کتاب‌ها، باید به گونه‌ای باشد تا این مجموعه را به صورت دو گروه حق و باطل نشان داده و اخبارشان را ذکر کند. این چیزی است که باید از دل این رساله و نیز بحر الانساب و رساله‌های مشابه به‌دست آورد.

اصول و چارچوب فکری-تاریخی در جامع الامثال

باز هم تأکید کنیم که این دو اثر، یعنی جامع الامثال و بحر الانساب، و موارد اندک مشابه آن، به این دلیل در کنار هم می‌آیند که از نظر مضمون در یک خط قرار دارند. اولاً هر دو در طبرستان یا حداکثر توسط کسی که بین ری و مازندران بوده، شکل گرفته و نوشته شده است. ثانیاً، مضمون شیعی آن‌ها مشابه یکدیگر و اصول و پایه‌هایی که اساس و محور بحث هستند، کاملاً به هم نزدیک هستند. در این‌جا سعی می‌کنیم در محتوای فکری-تاریخی این دو اثر، پرسه‌ای داشته باشیم و خطوط اصلی را گوشزد کنیم.

روشن است که ما در این دو اثر، با یک داستان مسلسل‌مانند ابومسلم روبه‌رو نیستیم، بلکه این هر دو کتاب نسب و تاریخ است که قضایای مختلفی را به مناسبت نقل می‌کنند. آن‌جا که بحث تاریخ است، نوعی نظم و نسق تاریخی هست، اما در بخش انساب، ضمن یاد از افراد، حکایات و داستان‌های تاریخی درباره سرنوشت آن‌ها نقل می‌شود و تاریخ‌ها قدری درهم است. یک نکته دیگر این است که این دو اثر به نوعی با تاریخ امامان (ع) پیوند دارد و از این جهت، انتظار می‌رود دست‌کم در این موارد، تاریخی‌تر باشد، اما گویا این که ملاحظاتی هست، اما به دلیل این که اساس کار داستانی بوده، این مسأله چندان رعایت نشده است.

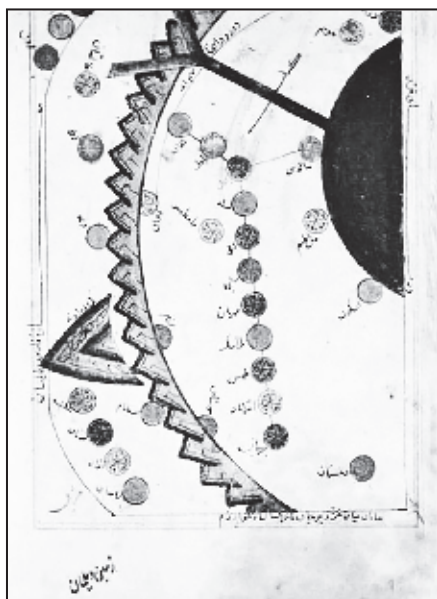
این که این دو متن در مازندران قرن نهم هجری ساخته شده، به نظرم نظری است که تا حدودی می‌توان از محتوای این دو رساله، به آن پی برد. از یک سو، فضای امامی موجود در دوره صفویه در آن نیست، و به نوعی اشاراتی به حالت گذار می‌توان در آن ملاحظه کرد. این اثر را باید یک اثر تبلیغی دانست که برای رواج تشیع در مازندران قرن نهم در منطقه رویان و رستمدر و در واقع حدّ فاصل چالوس تا نور و از آن‌جا تا دماوند و ری، تلقی کرد. این نکته‌ای است که از مجموع این قسمت می‌توانیم به‌دست آوریم.

پیش از این، از فصول دهگانه این کتاب یاد کردیم. اگر روند فصل‌های دهگانه جامع الامثال را ملاحظه کنیم، با نوعی دانش «تاریخ اسلامی» روبه‌رو هستیم که در درجه اول، از وقایع پس از وفات سرور کائنات آغاز می‌شود و در ادامه تا آخر عصر اموی و اشاراتی به عصر عباسی آمده

و از نظر زمانی، بدون آخر، رها می‌شود. روشن است که در بخش تاریخ اسلامی آن، اساس بیان همان انحرافی است که در روند سیاسی جامعه روی داده است. این در فصل اول است. فصل دوم، حالات پادشاه یزدجرد و رویدادهایی است که در نهایت، به ایجاد ارتباط بین خاندان امام علی (ع) و خاندان ساسانی منجر می‌شود. فصل سوم در «القاب مردم که در این ولایتند» به منطقه دارالمرز و شمال ایران بازگشته و در فصل چهارم، باز به سراغ وقایع پس از قتل عثمان می‌رود. فصل پنجم در سبب آمدن لشکر یزید به دارالمرز، یعنی همین مناطق شمالی ایران، و فصل ششم در احوال ساداتی که از بابت تعقیب لشکر مروانی، به این نواحی روی آورده‌اند. در فصل هفتم، با عنوان «در القاب امت محمد که سنی و شیعه‌اند» به شرح کوتاهی از مذهب سنی و شیعه پرداخته شده که چنان که اشاره شد، اشاره به مرحله گذار است. تقسیم خلفای دوره اسلامی به خلفای شیعه و سنی در ادامه آمده و سپس از امامان یاد شده و این که هر کدام به دست کدام خلیفه شهید شدند. این‌ها در فصل هشتم و نهم است. فصل دهم، اختصاص به معرفی دشمنان یا همان صلاحیان دارد.

از تشیع نخستین تا تاریخ اهل بیت؛ از اهل بیت تا مازندران

تفسیری که از تشیع در این رساله آمده، بر اساس غدیر و پاره‌ای از مباحثی است که در پاره‌ای از کتاب‌های شیعه آمده است. غدیر و آیه تبلیغ و سپس حکایت فرستادن اسامه و همراه کردن خلفای اول با او که نرفتند، در همان آغاز آمده است. آن‌ها همراه اسامه نرفتند «تا که رسول از دنیا مفارقت نمود. این جماعت به سقیفه رفتند، و آن موضعی است معروف و مشهور، و امیرالمومنین



نقشه استرآباد و طبرستان در قرن چهارم هجری از کتاب مسالک و ممالک اصطخری

را بگذاشتند، و خلاف قول رسول کردند، و آن حضرت در تجهیز و دفن و کفن مشغول بود. و چون از دفن خارج شد، به جمع کردن قرآن مشغول شد، و بعد از آن دست فرزندان خود بگرفت و در همه عرب بگردید؛ هیچ کس اجابت نکردند، مگر چهار کس: سلمان پارس و مقداد اسود و عمار یاسر و ابوذر غفاری، و هم‌چنان سه نوبت بگردید، کسی اجابت نکرد مگر این‌ها که گفتیم، و وصیت رسول به جای آورد، و در گوشه بنشست که حضرت رسالت او را از واقعه خبر داده بود، و گفته بود که اگر مدد یابی، با ایشان حرب کن؛ والا خون خود نگاه دار تا مظلوم به من برسی».

این نگاه شیعی در تفسیر تاریخ اولیه است. در این‌جا، اشارتی به دوران ابوبکر دارد که البته

سال‌های قید شده در متن خطاست. یادی از نقش محمد بن ابی‌بکر دارد که این زمان بسیار کوچک بوده، اما این‌جا نقش مهمی را در پیام‌رسانی میان امام علی (ع) و ابوبکر ایفا می‌کند. از نظر نویسنده، ابوبکر از کاری که درباره خلافت کرده، پشیمان شده، و می‌خواهد جانشینی را به علی بسپارد، اما زنی در آن‌جا مانع شده، خبر به عمر می‌رساند، او می‌آید «بالش بر دهنش نهاد، و او را بکشت. فریاد برآورد که بمرد». این‌ها نگاه‌های داستانی است که شاید در برخی از محافل شیعی به صورت قصه‌ای وجود داشته است. نویسنده ریشه دشمنی که بعدها منجر به کشتن محمد بن ابی‌بکر شد را در همین‌جا می‌داند.

در این‌جا، سراغ داستان کشته شدن عمر به دست ابولؤلؤ می‌رود و با تفصیل همان حکایت داستانی، و فرار او و آمدن و پنهان شدن در خانه امام علی (ع) و بعد رفتن به کاشان را مطرح می‌کند. این قصه از چندین قرن پیش از نوشتن این متن، یعنی از قرن ششم - هفتم وجود داشته است. تعقیب‌کنندگان کشته‌شده تا در خانه امام علی آمدند: «چون با امیر رسیدند، و از احوال ابولؤلؤ پرسیدند، آن حضرت فرمود تا من این‌جا نشسته‌ام، او را ندیدم، و راست می‌گفت که هنگامی که ابولؤلؤ آمده بود پیش از او، او بدان صفت بود و تا در سرای او رفته بود، او را ندیده بود». در این‌جا، از اولین شهر شیعی، یعنی کاشان یاد می‌شود. امام علی یارانی در آن‌جا داشته، و سفارش کرده که ابولولو را کدخدا یعنی داماد کنند. پسری از او به دنیا می‌آید که «آن پسر در خراسان مدفون است، و معروف است به خواجه بلوری درهمدی!». نخستین تقیه برای شیعیان، این‌جا و برای اولاد ابولولو است که «اولاد او از جور مروانی بدین ولایت به خفیه بماندند، و به القاب اردشیر و باباچه و یحیی». نقل این القاب، یکی از ویژگی‌های این اثر است و نویسنده برای غالب شیعیان و خاندان‌های سادات، القابی ذکر می‌کند.

خلافت عثمان، به گفته وی چهار یا پنج سال بوده، و او روی معارضة میان عثمان و مخالفان بر سر مسائل دینی و تغییر روش‌های قبلی، درست به‌مانند آنچه در تواریخ آمده، اشاره دارد. «از آن جمله یکی آن است که [آنچه] از جهاد می‌گرفتند، قسط مساوی می‌داد، او تفاوت هیچ نمی‌داد. از بیت‌المال غلامان ترک خریده بود با کمرهای مرصع، در عقب خود می‌داشت، و طریق ملوک پیشین برمی‌انداخت». اشاره‌اش به «تساوی» در تقسیم موجودی بیت‌المال جالب است. داستان حکم بن ابی‌العاص را هم برای پسرش مروان نقل می‌کند، و این که «ابوبکر و عمر، بر منبر رسول یکی پایه فروتر نشستندی، او به جای رسول می‌نشست. و اگر مشکل پیش آمدی، حضرت امیر را پیش خود خواندی».

یک نکته جالب این است که او معاویه را عامل تحریک مخالفان می‌داند و در این باره تأکید دارد. در واقع او را عامل قتل عثمان معرفی می‌کند. «معاویه این را بر وی طعن می‌کرد، مردم را در فساد کار او تقویت داد؛ مردم از او بگردیدند».

بخشی از تاریخ اولیه این‌جا تمام می‌شود و در واقع فصل اول خاتمه می‌پذیرد.

فصل دوم، در واقع گزارش فتح ایران است، اما فی‌الواقع، حکایت نزدیک شدن فرزندان امام

علی(ع) با فرزندان یزدجرد. عمر در جریان فتوحات، عرب‌ها را به سوی مناطق مختلف می‌فرستد. از امام علی می‌خواهد، کسی را به سمت پارس بفرستد که بتواند برای آن‌ها معجزه داشته باشد تا آن‌ها را به اسلام بخواند: «داعیه دارم که لشکر به جانب این ولایتها که ذکر رفت، فرستم و ایشان را به اسلام دلالت کنم. التماس از ملازمان شما اینکه یکی از فرزندان خود همراه لشکر من گردانی که اگر مردم معجز خواهند که به اسلام درآیند، معجز نمایند، و فرزندان ما را معجز نیست». حضرت، امام حسن(ع) را همراه آنان می‌کند.

در آن سوی، یزدجرد که از حمله عرب آگاه می‌شود، لشکر بیکران می‌آورد «تا مداین که جزیره‌ای است در میان بغداد». گویی مرکزش در خراسان است. آنجا «ماهوی سوری» را می‌گمارد، همان که بعدها به راهنمایی آسیابانی که یزدجرد را پنهان کرده بود، پادشاه را کشت. وی اشاره می‌کند که داستان جنگ یزدجرد و عرب در «شاهنامه» آمده است. نام ماهوی سوری در منابعی مانند مجمل‌التواریخ و القصص (ص ۶۷ «آلمان، ۱۳۷۸ش») و آثار دیگر آمده است. تکیه داستان ما روی «دارالمرز» است، تعبیری که مسلماً در قرن نهم، برای حدود مازندران و گیلان به کار می‌رفته است. سه شهر در این جا، اهمیت دارد. رستم‌دار، آمل و ساری. سه پسر یزدجرد در این سه شهر حکومت می‌کنند: شاه‌غازی، هرمز و کیخسرو. این‌جا به یاد داستان آغاز حکومت انسان‌ها روی زمین به روایت ایرانی می‌افتد، فریدون و فرزندانش ایرج و سلم و تور. حکایات آنان و کشتن و ایرج و همه، در همین ناحیه آمل و ساری و رستم‌دار رخ داده است! «افریدون، بیلاق به دارالمرز آمدی، و زمستان در ولایت آمل بودی». از همین آمل بود که ایرج به ساری نزد برادرانش رفت و او را کشتند. افریدون به ساری رفت «و چون به ساری رسید، دید که تابوت ایرج می‌آورند، به عزا و مصیبت بنشست، و او را گنبدی ساخت». سلم و تور هم کشته شدند و برای آن‌ها هم گنبدی ساخته شد. منوچهر از دختر ایرج پدید آمد، جنگ‌هایی با مخالفان کرد؛ نویسنده گوید: «باز در دهستان جمع شدند و به هم رسیدند. در میان ایشان جنگ شد که در شاهنامه مذکور است، و تور و سلم را بکشت، و پیش افریدون فرستادند به یاری، و افریدون عهد کرده بود که تا خونخواهی ایرج نکنم، قرار نگیرم. چون ایشان نیز کشته شدند، افریدون از برای ایشان دو گنبد ساخت، به هم پیوسته، و آن سه گنبد که در ولایت موجود است». پس دارالمرز، یعنی از استرآباد تا گیلان، نقطه ثقل حوادث خواهد بود، از زمان اولین انسان‌های روی زمین به روایت ایرانی تا این‌جا کار که جنگ عرب و عجم رخ داده است. فاصله زمانی میان افریدون و تا یزدجرد، برای تخت‌گاه ساری، خیلی سریع طی می‌شود. ایرج قصری ساخت که سی‌و‌دو سال در آن‌جا بود «و چون از کار ایشان بپرداخت، از آنجا برفت. بعد از مدتی خراب بود تا زمان پادشاه یزدجرد، و دیگر باره او را عمارت کردند، و شاهزاده کیخسرو آنجا بود، و تخت ساری در تصرف او بود، و استرآباد تابع شاهزاده بود». به تدریج، استرآباد هم در کنار ساری و آمل و رستم‌دار وارد جغرافیای این ادبیات می‌شود. این‌جا، منطقه اصلی شاهزادگان، یا به عبارتی فرزندان یزدجرد بوده است.

ما از این پس انبوهی از اسامی مناطق و رستاق‌های این نواحی را داریم که در وقایعی که گزارش می‌شود، از آن‌ها نام برده می‌شود، و از این رهگذر، معلومات جغرافیایی زیادی البته بیشتر در حد اسم، و یا تعیین فاصله آن‌ها به یکدیگر و گاه راه‌ها و گذرگاه‌ها در اختیار ما می‌گذارد. تلفظ دقیق این اسامی، گاه دشوار و به دلیل عدم اطمینان به نسخه، با تردید است. همین جا از «هزارجریبی، فیروزکوه، سوادکوه، آب‌گرماب، شیب‌رستاق، کناره‌رستاق، طالقان‌رستاق» و جز این‌ها یاد می‌شود.

وصل شدن خاندان یزدجرد با اهل بیت

از میان سه فرزند یزدجرد، یعنی هرمز، کیخسرو و شاه‌غازی، شاه‌غازی به تبریز رفت و با امام حسن دیدار کرد «و اسلام اختیار کرد». این وقت یزدجرد به خراسان رفته و در آسیاب کشته شده بود. لشکر عرب، خراسان را هم گرفت.

در میان بیان این رویدادها، داده‌های جغرافیایی درباره ساری تا استرآباد جالب است: «شاهزاده کیخسرو که پادشاه ساری و استرآباد بود، و شهر استرآباد، جرجان بود، و این جای که اکنون شهر است، ده بود و معمور، و منزلگاه کاروان بود که از دامغان و بسطام به لب دریا می‌آمدند از این مردان». استرآباد مورد نظر وی، آن وقت یک ده بوده که بعداً شهر شده است. «و این ده را شاهزاده کیخسرو به زن خود داده بود، که آن زن به غایت صاحب جمال بود، و نام او ستاره بنت بهرام بود، و او را دوست می‌داشت، و این ده را بدو ارزانی داشته بود، و اینجا را او عمارت کرده بود تا که امیرولی خندق‌کنده بود تا که بارو نهاد و او را آنجا بیرون کردند، پرک پاشا برج و بارو نهاد». لشکر عرب، بعد از خراسان، به سوی دارالمرز آمدند. در این وقت، کیخسرو هنوز مسلمان نشده بود و در قلعه‌ماران «که معروف است به ماداد» پناه گرفت. در این جا، حمزه عبدالمطلب نقشی در فتح این قلعه دارد. این قلعه در اختیار امیران رستم‌دار بود تا سال ۱۰۰۶ که شاه‌عباس پس از چهارماه محاصره، آن را گرفت و «دولت این طبقه ملوک رستم‌دار انقراض یافت» (روضه‌الصفاء: تهران، ۱۳۸۰، ص ۶۷۰۳/۸).

پس از فتح شاه‌غازی، برادرش کیخسرو را «به پیش امام حسن آورد» و او هم «اسلام اختیار کرد». در این وقت «هرجا آتشکده بود، همه را خراب کردند و مسجد و مناره اختیار کردند، و صیت اسلام از آن روز در دارالمرز پیدا شد».

بدین ترتیب، دارالمرز فتح شد و وقتی که «امام حسن به تخت آمل رسید، خبر مرگ عمر و کشته شدن او، چنانکه گفته شد، بدیشان رسید، و لشکر روی به عراق نهادند. شاهزاده شاه‌غازی، همراه امام حسن علیه‌السلام برفت، و در خدمت امیرالمومنین بود. در جنگ صفین مردانگی کرده بود، و او را آن حضرت شاه‌غازی نام کرده بود، و او را با خویشتن آورد. با خواسته بسیار به ملک او فرستاد با محمد حنفیه».

با این رویدادها و در حالی که شاه‌غازی، نزد امام علی(ع) رفته و در صفین کنار اوست، فصل دوم تمام می‌شود.

فصل سوم، کوتاه و معرفی چندین نفر از چهره‌های شاخص عرب است که برخی واقعی و

برخی ساختگی اند، و طبق گفته نویسنده به این نواحی برای «التجا به فرزندان پادشه یزدجرد» آمدند. اوّل محمد ابابکر که «شاهزاده‌ها او را و فرزندان او را نهان کردند، و فرزندان او بماندند به القاب بابکر». سپس مسلم بن مختار که «امیر حاجیان» و با «عمامه سیاه» بوده در کوه‌پایه دارالمرز بود. پدرش «مختار آن است که خروج کرده بود که در مختارنامه مذکور است». فرزندان در خدمت شاه هرمز پسر یزدجرد بودند. شیرزاد بن مسلم بن عبدالمطلب از فاتحان دیلم که به القاب شیرزاد ماندند. این لقب‌سازی‌ها جالب است. حسان بن بصیر که به لقب «پولاد کوشکر» شهرت یافتند. دیگری شجاع‌الدین بن معدی کرب، فرزندی دانشمند داشت به نام حسن که «معلم امام محمد مهدی علیه‌السلام بود». نمونه‌های دیگری را هم بیان می‌کند، از جمله غیاث پسر ابراهیم اشتر که با لقب «شکر» در این نواحی مانده‌اند. ضرغام بن قعقاع خزاعی، برادر «مسیب» خزاعی «بود که خروج کرده، و تخم یزیدی برانداخت». چلاویان از نسل اویند. این‌ها را مختصر می‌گوید تا «کتاب طویل» نگرود.

حکایت رویدادهای پس از قتل عثمان و این که چه وقایعی پیش آمد «با امیرالمؤمنین و فرزندان یزدجرد» در فصل چهارم آمده است. وقتی با امام علی (ع) بیعت شد، معاویه، عایشه را تحریک به جنگ بصره کرد، و بعد هم، باز معاویه، جنگ صفین را راه انداخت.

در این جنگ، «شاه‌غازی» پسر یزدجرد، با امیرالمؤمنین بود. بعد از جنگ صفین «دوازده‌هزار مرد از امیرالمؤمنین روگردان شدند» و «خارجی ایشانند که از امام زمان روگردان شدند». البته نویسنده می‌گوید خوارج طرف معاویه رفتند. در این داستان، خارجیان، همه جا هم آنان هستند که با معاویه و مروان هستند. این‌جا خبر شهادت امام علی (ع) توسط ابن ملجم است.

نویسنده، داستان خواستاری او از قطام را به تفصیل نقل کرده، و این قسمت و بنیاد داستانی آن، حتی در منابع تاریخی جدی هم نفوذ کرده است. بعد از آن، امام حسن هم توسط معاویه به شهادت می‌رسد: «چون شاه مردان شهید شد، معاویه با امام حسن کینه و مجادله در میان نهاد، و هفت بار او را زهر داد، کارگر نیامد. عاقبت الامر زن، بخفیه او را الماس داد و شهید کرد به مشورت معاویه و مروان حکم».

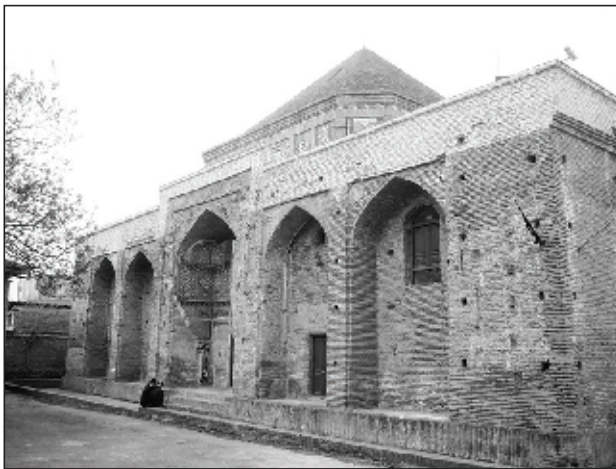
محمد حنفیه، در این وقت نزد شاه‌غازی بود. او به مدینه رفت تا حسین تنها نباشد. در این‌جا، یکی از فرزندان عمار به نام اسعد بن عمار، از طرف او می‌ماند، تا «شرایط دین محمدی» به مردم این ناحیه بیاموزد. برای نویسنده، مهم بیان حوادث تاریخ اسلام حتی کربلا نیست، بلکه مقداری است که به ناحیه خودش مربوط می‌شود. در یک جمله اشاره به شهادت امام حسین دارد و سپس از شهربانویه و آمدن او همراه زبیده‌خاتون یا زینب دختر امام حسین که همسر قاسم شده بود، به ری یاد می‌کند. کار آوردن آن‌ها، بر عهده ابوذر غفاری است، و محل اقامت آن‌ها در ری غار کهنی «کهن‌الغار» که «بالای شهر است». ابوذر قرار بود این‌ها را به «فرزندان یزدجرد» که برادر شهربانویه بودند، برساند. این زمان، شهربانویه، دختری هم به نام زبیده‌خاتون - همسر قاسم - داشت که او از خدا طلب مرگ کرده بود، و وقتی فرزند قاسم بن حسن را به دنیا آورد «به جوار حق پیوست،

بر پیمان قرار معهود که مادرش با او گفته بود». اسعد بن عمار که سابقاً برای آموختن شریعت محمدی مانده بود، همسری داشت که به این بچه شیر داد. این‌ها در «پای قلعه شه‌میران بن قباد» بودند و در دهی به نام حسن‌آباد، گویا به نام همین قاسم حسن زندگی کردند. این فرزند بعدها توسط بنی‌امیه کشته شد، و فرزندان اسعد عمار بگریختند و «در کوه‌پایه‌ها ماندند».

اما درباره بقعه بی‌بی‌شهربانو در ری، گفتنی است که در سال ۱۲۶۰ قاسم بن سعید گیلانی، رساله‌ای با نام «تحفه زبیدیه» در شرح حال زبیده‌خاتون دختر امام حسین (ع) که در شهر ری کهنه مدفون است، نوشته که نسخه‌ای از آن در آستان قدس (فهرست: ۲۳/۹) موجود است. درباره مزار زبیده‌خاتون در شهر ری بنگرید: ری باستان، ص ۵۳۷ (حسین کریمان، تهران، ۱۳۷۱، قصران: ۷۲۳/۲). مرحوم کریمان این حکایت را از لوحه‌ای که شرح داستان مزبور را به خط نستعلیق نوشته و بر بالای مزار زبیده‌خاتون بوده، نقل کرده است. (قصران: ۷۲۴/۲). این بقعه، از قرن نهم هجری است. مرحوم کریمان نوشته است که در هیچ مأخذ علمی از قرون گذشته ذکری از این حکایت نشده و تنها در متون متأخر داستانی آمده است (۷۲۲/۲).

یک نکته این است که جدای از اهل‌بیت، رجالی شیعی که نام‌شان در مصادر قدیمی هست، نقش‌های مختلفی در این حکایات دارند. ابوذر، اولاد عمار یاسر، فرزند مختار و شماری دیگر. دیگر این که در سراسر این کتاب، پناه بردن به دارالمرز، زندگی در تقیه، گریختن و رفتن به کوهپایه‌ها، مبارزه با نیروهای اموی و عباسی و هم‌پیمانان آن‌ها را یکسره مشاهده می‌کنیم. نتیجه آن پیروزی، یا شهادت یا گریختن است. در صورت شهادت، درست شدن امامزاده و اشاره به این‌که قبرشان همان‌جاست در ادامه آمده است.

داستان تاریخ اسلام، تا شهادت امام حسن گزارش شده بود. اکنون نوبت اشاره به شهادت امام حسین است.



مقبره میرقوام‌الدین مرعشی مشهور به «مشهد میربزرگ» در آمل

امام حسین، مسلم را به کوفه می‌فرستد تا با یزید حرب کند. از سوی دیگر ایلچی به سراغ «فرزندان یزدجرد فرستاد» از آنان کمک می‌خواهد. کیخسرو و هرمز «لشکر جمع کردند تا قرب پنجاه هزار مرد؛ در میان ساری و استرآباد لشکر جمع شد». این‌ها را با شاه‌غازی، «از راه فیروزکوه، به جانب عراق» فرستادند. مقصود عراق‌عرب است و این‌جا نوعی ارتباط بین فیروزکوه و عراق، ترسیم می‌شود.

اما سپاه شاه‌غازی، در کردستان با «طغرل راهبی» برخورد کرد. او به خاطر جنگ‌های سابق، مانع رفتن شاه‌غازی شد و او مجبور شد از راه تبریز برود: «چون سرحد صمدرا رسید، اخبار رسانیدند که امام حسین را شهید کردند». پس از شهادت امام حسین، سادات و موالی «همه روی بدین ولایت نهادند، و التجا به فرزندان یزدجرد آوردند، جهت خویشاوندی امام حسین». این تفسیر به «جهت خویشاوندی» نکته‌ای است که به داستان ازدواج امام حسین با شهربانو مربوط می‌شود. این یک جهت آمدن سادات به این نواحی است، و جهت دیگر در سبب آمدن سادات به ایران، چنان که می‌دانیم آمدن امام رضا است.

بعد از کربلا، امویان «هر کجا از آل‌هاشم بود، همه را می‌کشت». در نتیجه «همه فرار نمودند به دارالمرز آمدند». در مرحله بعد، سپاه یزید به تبریز آید و در مقابل سپاهی از «ولایت رستمدرار و آمل و ساری» جمع شده و با آنان مصاف می‌دهند که شکست می‌خورند. آمدن نام تبریز در این‌جا، قدری شگفت است.

یزید خبردار شده، از آنان می‌خواهد نزد طغرل راهبی در کردستان بروند و با او به ری حمله ببرند و در صورت پیروزی شهر را به او بسپارند. در این‌جا، نامی از یکی از اعقاب بوذرجمهر به میان می‌آید که با پسران یزدجرد بوده و ری را به او سپردند. خودشان هم به ساری و آمل برگشتند، در حالی که آل‌هاشم با آنان همراه بودند. در این‌جا، نامی از رودبار و قلعه نور برده می‌شود که از آثار عمارت افریدون بوده است. از عرب غیرهاشمی هم، اعقاب محمد ابابکر نزد آنان بودند. این‌ها را «به رودبار شغل و جایگاه دادند». «یاسر و اشتر را در شهر لار جایگاه دادند». در این وقت سپاه یزید با طغرل راهبی، به ری حمله کردند و ظهیرالدین رقی! که از نسل بوذرجمهر بود، نتوانست مقاومت کرد، به استرآباد رفت. طغرل، ری را گرفت و سپاه یزید به طرف دارالمرز رفتند و «آن سپاه ضلالت روی به دارالمرز نهادند تا رسیدند به موضع که آن را مردانگی! خوانند. اهل این ولایت پناه در بیشه‌ها بردند، و شب‌ها از لشکر ایشان بسیاری را می‌کشتند؛ چنان‌که عرب به تنگ آمدند و یزید را از این حال باز نمودند».

این طغرل کیست؟ چه ارتباطی با طغرل سلجوقی دارد که به محض آمدن به ری، به آزار شیعیان پرداخت. بارها اشاره کرده‌ایم که زمان در این داستان‌ها مهم نیست؛ آن‌چه مهم است سوژه اصلی داستان است که در این‌جا محور اصلی اهل‌بیت و شیعیان آن‌هاست.

در ادامه داستان، به وقایع پس از امام حسین برمی‌گردد، و آن این که مسیب خزاعی علیه یزید شورید و این سبب شد تا دستور احضار سپاهی را بدهد که به زعم راوی، اکنون در دارالمرز

است. آن‌ها برگشتند و آرامش دوباره به دارالمرز برگشت: «نامه یزید رسید که بازگردید که خروج مسیب خزاعی علیه‌الرحمه شد. لشکر به ناکام بازگشتند به طرف دمشق».

داستان مسیب خزاعی، به صورت حاشیه در این کتاب آمده و در واقع، خودش موضوع قصه‌های بلندی است که درباره او ساخته شده است. محور آن، انتقام گرفتن از کربلا با داستان‌های شگفتی است که نقش مهمی هم برای محمد حنفیه و باز یک شخصیت داستانی دیگر با نام زریر خزاعی هست. این شخصیت داستانی به نوعی با مسیب بن نجبه فزاری متصل است که از تواین بود که به نوعی به مسیب بن قعقاع خزاعی تغییر اسم داده است. نویسنده ما در این‌جا از قعقاع خزاعی یاد می‌کند که در صفین نزد امام علی (ع) آمد و فرزندش بعدها در جریان انتقام از یزید قیام کرد. بخش زیادی از این داستان‌ها که نام زریر خزاعی هم در آن‌ها آمده، در کتاب «تاریخ خلفا و مقتل امام حسین (ع)» آمده است (به کوشش رسول جعفریان، محمدباقر وثوقی، تهران، علم، ۱۳۹۳).

جای بنی عباس در این بخش از تاریخ اسلام چیست؟ تصویری که شیعیان از بنی عباس دارند، این است که آنان را هم‌پیمان امویان می‌دانند. به علاوه‌ی این باور که همه امامان شهید شده‌اند، و بخش مهمی از این‌ها در دوره عباسیان اتفاق افتاده است. نویسنده ما در این‌جا زمینه این مسائل را از نظر تاریخی و البته قصه‌ای آشکار می‌کند. زمانی که حامیان اهل بیت «بنی امیه را مقهور و معذول گردانیدند، و فروانداختند، و آن حرام‌زادگان التجا به فرزندان بنی عباس بردند» به گفته وی رشید و جعفر و منصور، مادرشان از بنی امیه بودند: «عباس را هفت پسر بود؛ چهار از دخترزاده هاشم و سه از دخترزاده بنی امیه. آنان که از دختر هاشم بودند، عبدالله و فضل و فاضل و مسلم بودند، و آنان که از دختر بنی امیه بودند، رشید و جعفر و منصور بودند، و آن‌ها که تخم از دختر بنی امیه بود، با تخم مروان اتفاق کردند، و عهد چنان کردند که بعد از ولایت، عباس را بردارند، و شام و شامات و دمشق و بنی مروان را بردارند، و بدین متفق شدند». این‌ها امام حسن عسکری را کشتند و قصد کشتن فرزندش امام مهدی را هم داشتند که غایب شد. به گفته نویسنده «بنی عباس و بنی مروان، تیغ بی دریغ با اهل بیت در میان نهادند و ایشان را شهید کردند، و اهل بیت تمامت روی به دارالمرز نهادند و ایشان را شهید می‌کردند».

عنوانی که برای عباسیان به صورت رمزی به کار می‌رود، شاید بنی عباس است در این عبارت: «مؤمنان که در این دارالمرز بودند، ایشان را پنهان می‌داشتند و پنهان می‌کردند. از آثار نفاق بنی تمیم و بنی عباس و بنی مروان، دوازده هزار و هشتصد و پنجاه و یک تن از بنی فاطمه و بنی هاشم از شیخ و شاب و از کهل و طفل، از تیغ این ملاعنیان شهید شدند و در خاک فرورفتند».

آوارگی، تقیه و شهادت

کلماتی مانند گریز، آوارگی، جنگ، تقیه، شهادت و مصیبت، در تمام این صفحات، ویژگی اهل بیت و شیعیان است. این هم بخشی از تصویری است که از تاریخ شیعه به عنوان تاریخ غم و اندوه و شهادت ارائه می‌شود. همه امامان، بسیاری از سادات، و غالب شیعیان

یا کشته شده و یا در رنج و تقیه بوده‌اند. تعبیر تقیه، ده‌ها بار بلکه بیشتر در این داستان، نسبت به اهل بیت و سادات به‌کار می‌رود، گویی آن‌ها به طور مداوم در حال کوچ کردن و یا زندگی زیر سایه تقیه بوده‌اند.

استفاده از شخصیت‌های ساسانی، مانند یزدجرد و فرزندان، و نسل بوذرجمهر به استفاده از نام کاوه آهنگر هم کشیده می‌شود. اصل ظلم، از بنی تمیم بود که به احتمال زیاد، مقصودش بنی تیم و ماجرای سقیفه است. وقتی عرب به ایران آمد، همه شهرها، ایلچی آن‌ها را پذیرفت اما «ولایت اصفهان که از اولاد باستان و کشواد و گودرز بودند که از نبره کاوه آهنگرند» قبول نکردند. این کاوه «برادر داود پیغمبر بود. کاوه از برای آن می‌گفتند که داغ برچهار پایان نهادی، کاوه داغ باشد به زبان تازی». اولاد او «از اهل تاریخ بودند، و به دین محمد یک جهت بودند» و برابر امویان ایستادند. این یعنی این که سرنوشت اسلام از عرب، به‌خصوص عرب اموی جداست. اولاد کاوه هم برابر فشار یزید و مروان و بنی عباس، به دارالمرز آمدند. طبعاً دشمنان اهل بیت، پس از گرفتن مملکت ایران «خطبه و سکه خود روان کردند، و زبان به فحش و ناسزای اهل بیت بگشادند، و روزی پنج نوبت در همه شهرها کس را بر سر مناره کردند و اهل بیت را طعن و لعن و ناسزا گفتند، و تمامت کتاب فقه و فرایض ائمه را بسوختند، و تحریف کلام ربّانی و احادیث نبوی کردند، و ابوحنیفه و شافعی را تقویت دادند که تا از برای ایشان مذهب نهادند و بدان کار می‌کردند».

تسلط مروانیان، زمانی چنان توسعه یافت که به دارالمرز یعنی نواحی مازندران و گیلان هم رسید به طوری که «در ولایت ساری شعوب ثقفی را بداشتند در ولایت آمل کهانه نرش را بداشتند، و در رستمدر سفیان ابی مروان را، و ایشان در این ولایت مقیم شدند. از فرزندان شعوب، جماعت شوپانند، و از کهانه نرش هر که به القاب نرش [: نوش یا ترش] در این ولایت است، و از سفیان ابی مروان کسی نماندند». از نظر نویسنده و مطابق همان قاعده که زمان بی‌اهمیت است، درست در همین وقت، «بنی عباس در بغداد خلیفه بودند، بنی مروان در شام». در این دوره، هر روز بر سر منابر، به امام علی (ع) ناسزا می‌گفتند، آن قدر که حق غضب کرد و «از آسمان تگرگ بارید، هر یکی چون بیضه مرغ، بر هر چه آن تگرگ آمدی، هلاک شدی. خلایق بسیار از آن تگرگ هلاک شدند». منجمان، به مردم گفتند تنها راه آن است که «زبان از ناسزا بریده دارند»، آن‌گاه موقوف شد. بعد هم یادی از تلاش عمر بن عبدالعزیز برای براندازی این رسم ناسزاگویی می‌کند.

آن کسی که مروانیان را برانداخت ابومسلم بود که حکایت اصلی آن در ابومسلم‌نامه‌ها آمده و این‌جا به اختصار گزارش شده است. او چنین کرد، اما «آخرالامر بنی عباس، ابومسلم را شهید کردند». می‌دانیم که بر سر ابومسلم که شخصیت محبوب ایرانیان بود، در دوره صفوی، نزاعی سخت در گرفت و رساله‌های متعدد تاریخی نوشته شد تا ثابت کند او شیعه نبوده است (بنگرید: صفویه در عرصه فرهنگ و سیاست: ۱۱۶۹/۲ - ۱۱۹۵ با عنوان قصه‌خوانی در دروه صفوی).

اما این در حالی بود که این آثار، چند صد سال بود که حاوی نگرشی با رویکرد ملی - مذهبی، کار خودش را از نظر تبلیغی کرده بود. مزار او در خراسان، مورد اعتنای مردم بود و تیمور هم آن را زیارت کرده از او همت خواسته بود (ظفرنامه شرف‌الدین یزدی: ۵۰۳/۱ «تهران، ۱۳۸۷»).

این قبر بعدها در دوره صفوی، تخریب شد (صفویه در عرصه دین، سیاست و فرهنگ، ۵۱۷/۲). از نظر نویسنده، وقتی ابومسلم کشته شد، باز دشمنی با اهل بیت و شیعیان آغاز شد به طوری که «در همه عالم کسی را زهره آن نبود که اظهار مذهب اهل‌البیت کند تا که مدت مدید از آن بگذشت».

این تقیه ادامه داشت، به طوری که اثری از آثار شیعه، نوشته‌ها و مکتوبات شیعی دیده نمی‌شد. زمانی منصور خوابی دید که در آن امام علی (ع) او را به خاطر سختگیری به اهل‌بیت توبیخ و تهدید کرد. او هم نامه‌ای به بلاد نوشت تا با اهل‌بیت سختگیری نشود. فضای عمومی برای شیعیان بهبود یافت، اما «هیچ کتاب شیعه نبود، و آن فرایض ناحق ایشان استمرار یافته بود. آن‌ها که شیعیان اهل‌بیت بودند، بر همان نهج و عادت بودند که همه عالم بر آن بودند و مذهب اهل بیت را نمی‌دانستند؛ تا که ملک الفضلای و العلما شیخ جمال‌الدین بن مطهر حلی رحمه‌الله علیه، متن قواعد را که حضرت امام الحاذق و الهام الناطق جعفر بن محمد الصادق تصنیف کرده بود، پدر او مطهر حلی آن کتاب را نهان کرده بودند، وصیت کرده بود که در فلان موضع مدفون است. بعد از آن جمال‌الدین حلی آن کتاب را برداشت، و شرح نوشت، و چند کتاب دیگر در اثنای آن تصنیف کرد، و آن کتاب‌ها در همه جا مشهور است، و شیعیان اهل‌البیت که هستند بدان عمل می‌کنند، و بعضی بر همان نقل شافعی حنفی استمرار یافته‌اند، و عمل می‌کنند».

این تحلیل جالبی است که البته شباهتی اندک به متنی صفوی دارد که در احسن‌التواریخ روملو آمده است. تفسیری در آغاز صفوی، درباره تاریخ شیعه رواج یافت که شیعه تا این زمان، در تقیه بوده، و در این وقت، از تقیه درآمد است. وقتی شاه اسماعیل غلبه کرد، طبعاً به دنبال آثار شیعه بود. در این وقت، به زحمت در تبریز کتاب قواعد علامه یافت شد و از روی آن دانش فقه شیعه رواج یافت. آن حکایت با آنچه در این جا آمده نزدیک است. عبارت احسن‌التواریخ (۹۷۷/۲ «تهران، ۱۳۸۴») این است: در آن اوان [مردمان از] مسائل مذهب حق جعفری و قواعد و قوانین ملت ائمه اثنی‌عشری [اطلاعی نداشتند. زیرا که از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود] و جلد اول از کتاب قواعد اسلام که از جمله تصانیف سلطان‌العلماء المتبحرین شیخ جمال‌الدین مطهر حلی است که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی داشت، از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی می‌نمودند. تا آن که روز به روز آفتاب حقیقت مذهب [ائنی‌عشری ارتقاع پذیرفت و اطراف و اکناف عالم از اشراق لوامع طریق تحقیق از مشارق منور گردید]. آیا این شباهت به این معناست که متن داستانی ما متأثر از این نگاه است؟ با این نکته، که شیعه از تقیه درآمد، فصل پنجم تمام می‌شود.

در فصل ششم جامع‌الامثال، گزارش تفصیلی از ساداتی از نسل امامان، که به دارالمرز آمده‌اند، ارائه شده است. در این جا، نگاه، پناه آوردن به این ناحیه، دفاع مردم محلی از آن‌ها، شهادت‌شان، مزارات آن‌ها، و به خصوص اسامی شهرها و روستاهای فراوانی است که به این مناسبت نام‌شان به میان می‌آید. فهرست این مناطق، خاندان‌ها، اشخاص و القاب و غیره، یک مجموعه با ارزش از دارالمرزشناسی در این بخش از رساله است. کیایان اروجی لار، تالشان شیره‌رود و دوهزار، آهنگ‌لار، صالحان، سمیرم لار، زرین‌کمر، سپاه‌انگیز، اسپورانگیز، رکابی، و بسیاری از موارد دیگر که می‌توان بر اساس آن‌ها بر دانش جغرافیایی این دیار افزود.

نکته دیگر، درباره قبور و مزارات سادات است که به مناسبت در این رساله آمده است. اولاً ما شاهد حضور صدها تن از سادات بلکه هزاران نفر هستیم که به گفته وی سال‌ها در تقیه بوده و برخی از آن‌ها به خاطر ترس، نسب‌شان هم پنهان ماند: «از سیدان حسینی‌اند، صحایح‌النسب که در خفیه بماندند». این خبر، به نوعی دفاع از این مزارات و درستی آن‌ها هم هست. برخی از این سادات، صاحب اموال و املاک فراوان شدند که اشاراتی در این رساله به آن‌ها هم هست. سلطان ابراهیم ابوجاب «مدت چهل سال در این ولایت بود. از املاک و اسباب بسیار داشت، مردم داد؛ و او را شهید کردند جهت املاک؛ بر لب دریا مدفون است».

منشوری که به سیدقوام‌الدین رسید

یکی از تکیه‌گاه‌های این رساله، تأکید روی شخصیت سیدقوام‌الدین بنیانگزار دولت مرعشی است که به احتمال زیاد این رساله در همین دولت نوشته شده است. این ادعا که سیدقوام‌الدین، از نسل امام حسن عسکری بوده، در تاریخ زبده‌التواریخ حافظ‌ابرو (۳۱۳/۱) آمده است و فارغ از نادرستی، این مسأله را که، اندیشه نوعی مهدویت در قیام سیدقوام بوده، بسا تقویت می‌کند. اما این که چه مسیری در برخی از اذهان برای این نکته بوده، باید تعقیب شود.

به گفته نویسنده، وی عامل به منشوری بوده که سلطان ابراهیم ابوجاب به این ناحیه آورده بوده، و دست به دست به سیدقوام‌الدین رسیده است. ابراهیم ابوجاب، شباهت به ابراهیم بن مجاب بن محمد عابد فرزند امام موسی کاظم دارد که سیدرضی و سیدمرتضی از نسل او هستند و بقعه او در زاویه شمال‌غربی رواق حرم امام حسین (ع) است. آیا گزارش‌های این کتاب که چندین بار از ابراهیم اجاب یاد می‌کند، ربطی به او دارد؟

هرچه هست، این منشور از زمان قدیم که معصومین بوده‌اند تا زمان سیدقوام آمده و او در واقع، به این منشور عمل کرده است. ما در رساله نسب‌نامه مختصر که پس از رساله جامع‌الامثال در همین مجموعه آمده، خبر تفصیلی این منشور را داریم. این منشور، به نوعی با داستان مهدویت هم وصل می‌شود. در آن‌جا آمده است: «حسن بن علی النقی - علیه‌السلام - و دو فرزند او صادق و کاظم در قم به جوار حق پیوستند، و علی بن حسین که فرزند بزرگترین او بود، منشور به دست او بود و او را دو پسر بودند، محمد و سعد؛ منشور از علی به فرزند او رسید، و از محمد به فرزند او رسید، و از حسن منشور به فرزند او عبدالله رسید، و از عبدالله منشور او به فرزند او

عبدالله رسید و از عبدالله منشور به فرزند او عبدالله رسید تا عبدالله ثالث رسید، و در قم بودند؛ بعد از آن روی در دارالمرزمازندران نهادند، و عبدالله ثالث به مازندران آمد، و از عبدالله ثالث، منشور به فرزند او شرف‌الدین رسید و از شرف‌الدین منشور به فرزند او صادق رسید، و از صادق الوعد و ادراک الوقت منشور به فرزند او قوام‌الحق و الدنيا و الدین رسید. اسم او حسن و کنیت او قوام‌الدین که دین ائمه از او قائم شد». به هر روی، این قوام‌الدین است که گویی به استناد این منشور که نسل اندر نسل به او رسیده، قیام می‌کند.

بارها اشاره کرده‌ایم، دفاع مردم محلی با ریاست امیران منسوب به سلسله ساسانی، یکی از محورهای اصلی این متن است. این امیران و سادات در بیشتر ادوار متحد یکدیگر و گاه سخت با یکدیگر درگیر بودند، با این حال در نگاه این متن، غالب مردم محلی، وفادار به اهل بیت بوده، و خائنان اندک بودند. نویسنده پس از اشاره به آمدن علی افطر فرزند امام زین‌العابدین در زمان حجاج به این نواحی، یعنی رودبار کردستان، در جوار الموت [در اصل علموت] و شماری دیگر از سادات که خروج کردند و «آمل و ساری و استرآباد بگرفتند، و مدتی در تصرف ایشان بود» از جمله داعی کبیر و صغیر می‌گوید: «و سبب آمدن ایشان آن بود که شاهزاده‌ها ایشان را حمایت می‌کردند. آن عادت است که ملوک رستمدر و مردم این ولایت هر که پناه بدیشان آورد، رعایت خواطر می‌کنند و نگاه می‌دارند». به گفته وی، او از یادکرد دیگر سادات خودداری کرده تا سبب تطویل کتاب نگردد.

بنیاد این رساله در دوره‌ای است که دست‌کم در بخشی از نواحی مازندران تشیع در حال گسترش و به عبارتی وضعیت در حال گذار است. این‌جا در فصل هفتم، نویسنده، به تعریف شیعه و سنی و رافضی و ناصبی و خارجی می‌پردازد و این اصطلاحات را شرح می‌دهد. گویی می‌خواهد روی تشیع و تعریف آن تأکید بورزد: «شیعه آن گروه را گویند که به متابعت و بیعت علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام گویند، و امام بودن او را به نص قرآن و وصیت رسول دانند، و او را اعلم و اشجع و افقه و اسخی دانند، و اوجه شمرند، و بعد از او فرزندان او را تا امام محمد مهدی، امام را دانند، همه را یکی دانند و معصوم و مطهر دانند». سنی را هم تعریف کرده و تعبیر رافضی را اصطلاح برساخته مخالفان برای شیعه می‌داند.

فصل هشتم در خلفای شیعه یعنی نام امامان است که از دوازده تن یاد می‌کند: «اما خلفای اهل سنت عمر و عثمان و ابابکر و معاویه و یزید و مروان حکم، عبدالملک مروان، و ولید عبدالملک، و ابراهیم ولید عبدالملک، و عمر عبدالعزيز اینها خلفای مروانیند، اما خلفای بنی‌عباس، عباس و سفاح و منصور دوانیقی و هارون رشید و مومن رشید و معتصم‌بالله و حجاج یوسف و متوکل و معتمد، اینها خلفای بنی‌عباسی‌اند».

فصل نهم به طور خاص، در این‌باره است که چه کسانی امامان را به شهادت رساندند. در این‌جا، نام هر کسی از مخالفان و خلفا را که امامی را شهید اند آورده است. رسول را «جهودان» زهر دادند به مشورت... «فاطمه را ... در خانه در شکم زد» به همین ترتیب امام علی (ع) توسط

ابن ملجم شهید شد تا آخر. امام حسین توسط سنان بن انس که به شمر معروف بود به شهادت رسید! منصور دوانیقی امام صادق را به شهادت رساند و مذهب ابوحنیفه را نشر داد. هارون امام کاظم را شهید کرد و مذهب «شافعی را تقویت کرد، و مذهب او ترجیح داد».

فصل دهم اشارتی به غریب‌زادگان یا صلاحیان نواحی دارالمرز است که سید نیستند و به دلیلی منسوب به سادات شده‌اند. در این باره دو حکایت نقل شده و در آخر گوید: «چون مردم را در اخبارات میل بود، این چند کلمه نموده شد».

ادبیات کلی بحرالانساب‌نگاری، ما را با مسأله قدرت گرفتن سادات در قرن نهم هجری، به خوبی همراه می‌کند. چندین دولت علوی، در قرن نهم پدید آمد، دولت‌هایی که مقدمه ظهور صفویه بودند. آگاهیم که اسماعیل هم سال‌ها در لاهیجان بود تا به تبریز برده شد و سلطنت صفوی تأسیس گردید. بحرالانساب، به نوعی ساختن زمینه برای نوعی ایدئولوژی سیاسی برای تشکیل دولت - سادات است که به خوبی هم تأثیر خود را می‌گذارد. این مسأله پیش از صفوی و در واقع در قرن نهم است. مازندران هم مرکز شکل‌گیری این تفکر و دولت‌هایی که در آن نواحی بودند، حتی پادوسپابانان، مروج این اندیشه بودند.

آگاهی‌هایی درباره امام مهدی علیه‌السلام

اطلاعات این کتاب، حکایت از گرایش تشیع امامی دارد، چنان که اغلب نام و نسب دوازده امام هم در آن آمده است، اما با توجه به وجود برخی از تعبیر خاصی که درباره برخی از مسائل دارد، احتمال می‌رود که پایه اصلی کار، دست‌کم در یک دوره گذار بوده و اطلاعات دقیق در این باره نیامده است. اگر زمان آن را قرن نهم بدانیم، بسیار نزدیک به دوره‌ای است که تشیع امامی در مازندران در حال غلبه و عبور از یک مرحله گذار است. جایی در تعریف شیعه گوید: «شیعه آن گروه را گویند که به متابعت و بیعت علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام گویند، و امام بودن او را به نص قرآن و وصیت رسول دانند، و او را اعلم و اشجع و افقه و اسخی دانند، و اوچه شمرند، و بعد از او فرزندان او تا امام محمد مهدی، را امام دانند، همه را یکی دانند و معصوم و مطهر دانند». و اما در این بار، اطلاعاتی درباره حضرت مهدی(ع) آمده که ممکن است متفاوت به نظر آید. برای مثال، در جامع‌الامثال، در جایی از «شجاع‌الدین بن معدی کرب» یاد کرده و گوید: این شجاع‌الدین پسری بود دانشمند نام او حسن، معلم امام محمد مهدی علیه‌السلام بود». چنین تعبیری با باورهای رایج در امامیه سازگار نیست. اصل مهدویت چند بار مورد تأکید قرار گرفته و اطلاعاتی هم داده شده است. از جمله در جایی می‌نویسد: «و قصد امام حسن عسکری کردند، و او را شهید کردند، و قصد فرزند خلف او محمد مهدی کردند. حضرت شمس طلعت، در غار سامره غایب شد. پیش علما روشن است که در آخرالزمان بیرون آید، جهان را به عدل و داد بیاراید» آنگاه آیه و عدالله‌الدین آمنوا را آورده است.

*منبع: جعفریان، رسول، ۱۳۹۷. کاربرد داستان-تاریخ و تبلیغات مذهبی مازندران قرن نهم هجری. قم: مورخ